

هو العليم

تنهایی انسان در هنگام مرگ و لقای پروردگار

بیانات

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

و ابداً! و فقط همین تنهایی برایم بماند! خدا [هم] گفت: «خیلی خوب! حالا به تو نشان می‌دهیم [تا] حالت جا بیاید! ببینیم چه‌کار می‌کنی؟!»

انقطاع از تعلقات، شرط رسیدن به مقام رضای الهی است

دیگر هیچ! اصلاً هیچ خبری! دارم پیش خدا می‌روم، هیچ چیزی ندارم! هیچ چیزی! ابداً! ابداً! بعد یک‌دفعه [با خودم] گفتم که: «یعنی خدا من را این‌طور می‌پذیرد؟! این‌طور قبول می‌کند؟!» بعد یک‌دفعه گفتم: «خدایا ما هیچ چیزی نداریم؛ [پس] خدایی تو کجا رفته؟! بیا مال ما همین [است] که داری می‌بینی! هیچ چیزی نداریم!» بعد یک‌دفعه خدا خدایی‌اش را نشان داد! گفت: «تو [چیزی] نداری، [ولی] ما هستیم!» بله، سرتاپا گناه و معصیت و زلّات و خطا و فلان از ماست، ولی بالأخره ما خداییمان سر جایش هست.

[در] آنجا [و در] خیلی مواردی [که] برای انسان پیش می‌آید، انسان واقعاً می‌فهمد که فقط «او» است؛ [انسان] باید فقط به «او» دل ببندد [و] فقط باید دل را آنجا بگذارد [و] آنجا قرار بدهد. تلمیذ: شعر دیگر معنا شد!

استاد: بله؛ یعنی کاملاً این معنا برای ما ملموس و مکشوف [شد].

تلمیذ: می‌شود یک بار دیگر مصرع دوم [را بخوانید]؟

تنها تویی تنها تویی در گوشه تنهایی‌ام *** تنها تو می‌خواهی مرا با این همه رسوایی‌ام
آدم کاملاً این معنا را [می‌فهمد]. این قطع تعلقات اینها همه‌اش [باید اتفاق بیفتد] تا انسان به آن نقطه برسد.

حالات والده آیت‌الله طهرانی در لحظات آخر عمر

مرحوم والدهمان - خدا رحمتشان کند - خیلی به من تعلق داشت؛ مخصوصاً سال‌های آخر [عمرشان]! من سرم درد می‌کرد، ایشان قلبش درد می‌کرد. وقتی جایی می‌رفتم، اصلاً به ایشان نمی‌گفتم؛ [چون] از وقتی که ایشان می‌شنید، تا وقتی که می‌آمدم، همه‌اش در اضطراب بود! لذا نمی‌گفتم. مثلاً [اگر] کربلا می‌رفتیم به ایشان نمی‌گفتم؛ [چون] ایشان همه‌اش احساس اضطراب می‌کرد.

هر وقت ایشان می‌خواست طهران بیاید، اگر کسی از اقوام بود، که با ایشان می‌فرستادندشان؛ اگر نبود، همیشه خودم می‌رفتم مشهد [و] ایشان را می‌آوردم [و] دوباره خودم با ایشان [به] مشهد برمی‌گشتم. و عجیب [اینجا]ست [که] چندبار من به ایشان در این مدت گفتم: «شما قم بیایید؛ برای شما قم بهتر است؛ اگر آنجا برادر [یعنی امام رضا] است، اینجا خواهر [امام رضا؛ حضرت معصومه] است؛ فرقی نمی‌کنند.» ایشان می‌گفت: «بچه‌ها [و] دخترها را را چه‌کار کنم؟!» می‌گفتم: «اینجا برای شما از هر جهت بهتر است. هر وقت هم خواستید، هر یک‌ماه [یا هر] دو ماهی یک‌دفعه مشهد بروید.» تا اینکه مسائلی در مشهد پیش آمد که دیگر ایشان از مشهد زده شد و [به] طهران آمد. در طهران جایی بود - همان کاشانک (بالای نیاوران) - که هر وقت می‌آمدند، آنجا می‌رفتند. همان سفری که ما با هم بودیم، ایشان در آن سفر گفت: «من دیگر قصد برگشت به مشهد را ندارم!» خب ما خیلی خوشحال شده بودیم، ولی خواب‌هایی برای ما تعریف کرد که ما را یک‌مقدار در فکر فرو برد! گفت: «مشهد که بودم، چنین خوابی دیدم!» ما دیگر خودمان را آماده کرده بودیم که ایشان اغلب در همان قمر [که] آب‌وهوایش خیلی خوب است، باشند. بعد هم هر وقت [که] بخواهند قم بیایند و هرکسی از اقوام هم [که] می‌خواهد ایشان را ببیند، بیاید اینجا ببیند.

داشتیم این کارها را انجام می‌دادیم که یک‌مرتبّه این قضیه پیش آمد؛ یعنی عجیب است؛ آن وقتی که ایشان مایل می‌شود از مشهد [بیاید]، همان وقتی است که باید برود! و از آن طرف خدا می‌گوید: «[از] دوسه ماه تا الآن با او بودی، دیگر از این به بعد نه!»

اینکه آدم [در خدمت] مادر [یا] پدرش باشد، خب اینها که دیگر دنیا و این مسائل دنیایی نیست، ولی همین خداییش هم، همین [مقدار کمی] که من با ایشان بودم، احساس کردم که رفتن ایشان، باز یک

تغییر و تحوّل در حال و هوای ما به وجود آورد. مرحوم آقا [علامه طهرانی] یک جور، ایشان هم [جور دیگر]؛ یعنی باز قضیه معنا و مفاد این شعر، به یک نحوی [دیگر] خودش را نشان داد.

خدمت به والدین بهترین نعمت خداوند

گرچه در خدمت پدر و مادر بودن، بالاترین چیز است [و] ما در این دنیا بالاتر از این نداریم، ولی در عین حال باز در ظرف خودش هست؛ ابدیت ندارد. خب در ظرف خودش، باید [هم] باشد و هرچه انسان [خدمت] بکند، کم کرده است.

همان طور که ما بنده خداییم، او هم بنده خداست؛ او هم یک حسابی دارد، او هم یک تاریخی دارد، او هم یک پرونده‌ای دارد [که] ارتباط به خودش دارد. ما که نمی‌توانیم در پرونده آنها تصرف کنیم. ولی همان رفتن، باز انسان احساس می‌کند که در حال و هوا و فکر و فهم [ادم] بی‌تأثیر نبوده [است].

علی‌کل حال «هر چه آن خسرو کند، شیرین کند»¹ دیگر انسان باید راضی باشد به رضای خدا و

هرچه که او برای انسان تدبیر [و] تقدیر می‌کند.

خب همه چیز محتمل است؛ یک زمان انسان برای خودش زندگی می‌کند؛ زمانی [هم] می‌رسد [که] انسان برای دیگران زندگی می‌کند.

¹ دیوان کبیر شمس، ص 334:

هر چه آن خسرو کند شیرین کند *** چون درخت تین که جمله تین کند